

ریمون پرسید: « آیا او دوست شما بوده ؟ » او جواب داد: « بله ، رفیقم بود . » آنگاه دادستان همین سؤال را از من کرد و من به ریمون که نگاهش را از من بر نداشته بود ، نظری انداختم و جواب دادم . «بله» آن وقت دادستان به طرف هیئت قضاة برگشت و اظهار کرد: « همان مردی که ، فردای مرگ مادرش ، به ننگین ترین روابط نامشروع دست می زند ، به عللی پوچ و برای تصفیه امری مربوط به فسق و فجور مردی را کشته است . »

آنگاه نشست . اما وکیلیم که کاسه صبرش لبریز شده بود دستهای خود را بلند کرد ، به قسمی که آستینهایش به پائین لغزید و چین های پیراهن آهاری اش نمودار گردید ، و فریاد کشید: « بالاخره آیا او متهم است به انکه مادرش را به خاک سپرده یا اینکه مردی را کشته است ؟ » و مردم خندیدند . اما دادستان باز بلند شد . چین های جامه اش را مرتب کرد و گفت : انسان باید سادگی مدافع محترم را دارا باشد تا بستگی عمیق و درد آور و اساسی این دو موضوع را نتواند حس کند . و با تمام قوا فریاد کشید : « بله ، من این مرد را متهم میکنم به اینکه مادری را با قلب آدمی جنایتکار به خاک سپرده است . » به نظر رسید که این اظهار اثر قابل ملاحظه ای بر روی جمعیت کرد . وکیلیم شانه هایش را بالا انداخت و عرقی را که روی پیشانی اش نشسته بود پاک کرد حتی بنظر می رسید که او هم جا خورده است و من فهمیدم که کارها به نفع من جریان ندارد .

از این به بعد همه چیز به تندی گذشت . جلسه محاکمه تعطیل شد . هنگامی که از کاخ دادگستری بیرون آمدم تا سوار کالسکه شوم ، در یک لحظه کوتاه ، بو و رنگ شب تابستان را حس کردم . در تاریکی زندان متحرکم ، از اعماق خستگی ام ، یک یک صدا های آشنای شهری را که دوست می داشتم و ساعتی را که بیشتر اوقات در آن خوشحال بودم ، دوباره حس کردم . فریاد روزنامه فروشها در هوای آرامش یافته ، آخرین پرندها روی میدان ، جار ساندویچ فروش ها ، ناله ترامواها در پیچ های سر بالائی شهر ، و این زمزمه آسمان قبل از اینکه شب بر روی بندر فروافتد ، همه اینها برایم درست همچون علامات کوران بود ، که قبل از ورودم به زندان ، به خوبی وقت پیش ، خودم را خوشحال می یافتم . چیزی که آن وقتها در همین ساعت به انتظارم بود ، همیشه خوابی سبک و بی رؤیا بود . پس با وجود همه اینها چیزی تغییر یافته بود .

زیرا ، به انتظار فردا ، تنها سلول زندانم بود که مرا در برمی گرفت . انگار که جاده های آشنای رسم شده در آسمان تابستان به خوبی خوب هم می توانستند به خوابهای بی گناه منتهی شوند ، و هم به زندانها .